

سعدی و تصوف

سعدی شیراز، از نامورترین سخنوران زبان فارسی است و از جمله کسانی است که فرهنگ عصر خود را بخوبی آموخته در قالب آثار ارزنده خود ریخته است. گلستان (نوشته شده در ۶۵۵ هجری قمری) و بوستان (نوشته شده در ۶۵۶) دو کتاب کلاسیک ادب فارسی و تصوف است که پایه های رابطه اخلاقی و اجتماعی و طرز زندگی مردم عصر را بیان داشته و برای آنها تمهید مقدمه کرده است.

سعدی شاعر درباری نبود و در نظامیه بغداد تحصیل کرده و هم در آنجا تدریس می کرد. کاروی تفسیر و وعظ و ذکر بود (۱) و بدین منظوره بسیاری از نقاط آبادان جهان در آن زمان سفر کرد، و از صوفیان بزرگی چون ابوالفرج بن جوزی (۶۵۶ مرده) و شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد (۶۳۲ مرده) دانش آموخت و با آنان بحث ها و مناظره ها داشت. وی صوفی آواره ای بود که در سفر روح ماجراجوئی خویش را آرام کرد. وقتی بدست مردم «فرنک» اسیر شد و در خندق طرابلس او را بکار گل گماشتند، تا آنکه یکی از روسای حلب او را بشناخت و آزادش کرد. سپس او را در هند و در بنکده سومنات می بینیم که با برهمنان بر سر مذهب و دین می ستیزد، و راز بیت گران را فاش می سازد. و نیز یکبار به تبریز رفت و در آنجا با «اباقا» ایلخان مغول و «شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی» و «همام تبریزی» شاعر ملاقات کرد. سعدی پس از برچیده شدن حکومت سلجوقیان چندی با «امیر انکیاتو» و دیگر امیران مغول در فارس همعصر بود و پیش از آن در سالهای ۶۵۵ بیعد در نزد ابوبکر بن سعد زنگی و سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی بسر برده و تخلص خود را از نام

۱- سبک شناسی - ملک الشعراء بهار - جلد سوم ص ۱۱۱ - تهران -

شاهزاده ادب پرور سعد بن زنگی گرفته بود.

سعدی از صوفیان نقشبندی بود و از مجلس شیخ «شهاب الدین سهروردی» درک فیض کرد. سعدی این مرد را «پیر» خود دانسته و در بوستان او را «شیخ دانا» خوانده. شهاب الدین سهروردی بنیادگذار فرقه سهروردیه از صوفیان مشهور است و سعدی به او و «نجم الدین کبری» که از قطب های بزرگ اهل خرقه و صوف در همه زمان هاست ارادت می تام داشته است. سعدی در سال ۶۹۱ (یا ۶۹۴ ه. ق) هنگامی که در اوج شهرت بود و «هفت کشور بدون مقالات او انجمن نمی ساختند» بدرود زندگانی گفت.

عصر سعدی، عصر حوادث گونه گون شگرف است. هم در این عصر است که هجوم مغول به ایران شروع شده و شهرها و دیه های شرق ایران در آتش ایلغار میسوزد و زیر گامهای مغول درهم کوبیده میشود. پیش از این هجوم بیدادگرانه دردوره حکومت سلجوقیان بویژه در عصر سنجر (۴۹۰ تا ۵۱۱ ه. ق) ترکان غز به خراسان آمدند و با او جنگ پیوستند و پس از شکست سنجر «حشمت برداشتند و اورابه دارالملک مرو آوردند و حاشیه و خدمتکاران از خود ترتیب کردند.»

«... غزان «مرو» را که دارالملک بوده بود از روزگار چغری بک و چندین گاه به ذخایر و خزاین ملوک و امرای دولت آکنده بود، سه روز متواتر می غارتیدند. اول روز، زرینه و سیمینه و ابریشمینه و دوم روز برنجینه و روئینه و آهنینه، و سوم روز افگندی و حشوبالشها و نهالیها و خم و خمره و درو چوب ببرند. و اغلب مردم شهر را اسیر کردند، و بعد از غارت ها عذاب می کردند تا تانانیها می نمودند و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند.»

در نیشابور این غارت ادامه یافت و سپس آتش در شهر زدند؛ غزان چند روز بر در شهر بماندند و هر روز بامداد باز آمدندی، و چون ظاهر چیزی نمانده بود، نهان خانه ها و دیوارها می سفتند و سرایها خراب می کردند و اسیران را شکنجه می کردند و خاک در دهان می افکندند تا اگر چیزی دفين کرده بودند می نمودند اگر نه می مردند.» (۱)

پس از غزان نوبت به مغول رسید و میلیون ها نفر از زن و مرد و کودک در زیر تیغ خان تاتار جان سپردند. شهرها ویران شد و علم و ادب کاستی گرفت و بگفته جوینی «... هر شهری و هر دیه ای را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت، و هنوز تارستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم به عشر آنچه بوده نخواهد رسید.» (۲)

۱ - راحة الصدور - رآوندی - تصحيح محمد اقبال - چاپ ليدن
۲ - جهانگشای - عطا ملك جوینی - جلد اول - ص ۷۵ - چاپ ليدن

۱۹۱۱ -

«جوینی» در جای دیگر کتاب خود «تاریخ جهانگشای» بیدادگری مقول را چنین شرح میدهد:

«... لشکر مقول شهر بخارا را فتح کرد و بدرون آمد. چنگیزخان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او (تولی) پیاده شد و بر بالای منبر آمد. چنگیزخان پرسید که سرای سلطانت؟ گفتند خانه یزدانست. او نیز از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است. اسبان را شکم پر کنند. ... انبارها که در شهر بود گشاد کردند و غله می کشیدند و صنایق مصاحف بمیان صحن می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداختند و صندوقهایش را آخور اسبان میساختند و کاسات نیند پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع ورقص می کردند و مقولان بر اصول غنای خویش آوازها برکشیده و آئمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخور سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قوم را التزام کرده ... اوراق قرآن در میان قازورات لگد کوب اقدام و قوائم گشته.

در این حالت، «امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی» که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع یکتا، روی به امام عالم «رکن الدین امامزاده» که از افاضل علمای عالم بود آورد و گفت: «مولانا چه حالست؟ اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب؟ مولای امام زاده گفت: «خاموش باش! باد بی نیازی خداوند است که می وزد. سامان سخن گفتن نیست.» (۱)

در چنین شرائطی است که مردم بیش از پیش به رباطها و خانقاهها پناه میبرند. همه از دیو و ددملول شده انسانشان آرزوست. خود را گناهکار حس می کنند. جهان را سرای قرار میدانند. در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم صوفیگری به اوج میرسد. «ابن بطوطه» در سفرنامه خود مکرر از خانقاهها یاد کرده است. فساد اجتماع به صوفیان امکان میدهد که در باره ناپایداری جهان داستانها بسرایند و آنرا متاعی بی ارزش قلمداد کنند.

سعدی در چنین دوره ای بسر برده و شعر سروده و نثر نوشته است. بنابراین اگر رگه های تصوف و بیزاری از جهان را در آثارش با اینهمه شدت و صراحت می بینیم جای شگفتی نیست. میگوید:

بس بگردید و بگردد روزگار

دل بدنیا در، نبندد هوشیار

ای که دستت میرسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۱- جهانگشای - عطا ملک جوینی - همان - ص ۸۱

اینکه در شهنامه ها آورده اند

رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک

کز بسی خلقت دنیا یادگار (۱)

فساد جامعه حتی در گروه صوفیان که خود بهر حال طرفدار روشنی و دانش بودند نیز کم نبود. دام گسترانی لباس صفا پوشیده و گرگانی لباس گوسفند در آمده در زی آنان بسیار دیده می شد. سعدی در «باب دوم گلستان» این فساد را چنین آشکاره میسازد:

«یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوف چیست ؟ گفت : از این پیش طایفه ای در جهان پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع . اکنون قومی هستند بصورت جمع و بمعنی پراکنده .» (۲)

سعدی در بوستان و گلستان و غزلهای خویش بارها از فوائد «قناعت» و «رضا» و «شکر بر عافیت» و «انزوا» سخن می گوید و به «عبادت» و «طاعت» دعوت میکند ، بویژه از مردم دعوت می کند که به بینواتر از خویش بنگرند و خود را دیگر بینوا ندانند . در «بوستان» می گوید :

یکی را علس برستون بسته بود

همه شب پریشان و دلخسته بود

بگوش آمدش در شب تیره رنگ

که شخصی همی نالد از دست تنک

شنید این سخن دزد مسکین و گفت

ز بیچارگی چند نالی بخت ؟

برو شکر یزدان کن ای تنگدست

که دستت عس تنک بر هم نیست

مکن ناله از بینوایی بسی

چو بینی ز خود بینوا تر کسی (۳)

سعدی در بوستان و گلستان و بعضی غزلیات خود پیرو تصوف عابدانه است که میکوشد دین و عرفان را با هم آشتی دهد و سیر و سلوک را بر پایه دستورهای دینی قرار دهد . از این رو در این گونه آثار سعدی آن جوش و خروش و وسعت فکر سنائی و مولوی را نمی توان دید . سعدی با «علی بن عثمان الجلابی هجویری» نویسنده «کشف المحجوب» هم عقیده

۱ - کلیات سعدی - از روی نسخه فروغی - ص ۴۴۹ - تهران - ۱۳۳۳

۲ - کلیات سعدی - همان - ص ۱۲۰

۳ - کلیات سعدی - همان - ص ۳۷۹

است که در جمله به «ابو حلمان دمشقی و فارس که نسبت خود به حسین منصور حلاج کنند» می نویسد :

«... من ندانم که فارس و ابو حلمان که بودند و چه گفتند . اما هر که قائل باشد به مقالتی به خلاف توحید و تحقیق وی را اندر دین هیچ نصیب نباشد . و چون دین که اصل است مستحکم نبود ، تصوف که نتیجه و فرع آنست اولتر که باخلل باشد . از آنکه اظهار کرامات و کشف آیات جز براهل دین و توحید صورت نگیرد .» (۱)

متضاد تصوف عابدانه جزیان اصیل عرفان ایرانی (= تصوف عاشقانه) است که عطار و مولوی از آن جمله اند و جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می نهند و به عشق می پردازند و میگویند دین مهم نیست ، گردن خدا مهم است : «عاشقان را ملت و مذهب خداست .»

سعدی نیز چون صوفیان دیگر برای راه سپری صوفی راههایی پیشنهاد میکند . پیش از او «عطار» هفت مرحله را نام برده بود : «طلب - عشق - معرفت - استغنا - وحدت - حیرت - فنا» سعدی این مراحل را ده میداند ، چنانکه در باب دوم (در اخلاق درویشان) آورده است :

«طریق درویشان «ذکر» است و «شکر» و «خدمت» و «طاعت» و «ایثار» و «قناعت» و «توحید» و «توکل» و «تسلیم» و «تحمل» و هر که بدین صفت ها موسوم است درویش است اگرچه در قیاست ...» (۲)

در گلستان جای جای نشانه های صوفیگری سعدی را می بینیم . مثلاً در مقدمه که خدا را قادر مطلق میداند ، و در باب دوم آنجا که از «عبدالقادر گیلانی» (۵۶۰ یا ۵۶۲ مرده) سخن می گوید که در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده و بخشش گناهان خود را می خواهد ، و باز در همین بخش که افسانه های «تذکره اولیاء» عطار را مکرر می کند و از یکی از صالحان لبنان «که بر روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد» حرف می زند و یا آنجا که بر حسب اشاره «شیخ ابوالفرج بن جوزی» بترك سماع می گوید و به خلوت و عزلت روی می آورد ... و نیز در بوستان بویژه در مقدمه حر بهای صوفیانی چون «هجویسی» ، «سهروردی» و «امحی الدین بن عربی» و «ابن فارضی» را تکرار می کند و یا چون ایشان سخن می گوید ... همه نشانه صوفیگری سعدی است . در مقدمه «بوستان» میگوید به ذات و حتی صفت خدا نمیتوان رسید و خود را در این عرصه حیرت زده می خواند و نشان میدهد که با مولوی و حافظ و شمس تبریزی ... بسی فاصله دارد :

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

۱ - کشف المحجوب - هجویری - چاپ ژوکوفسکی - ص ۳۳۴

۲ - کلیات سعدی - همان - ص ۱۳۱

درین ورطه کشتی فروشد هزار
 که پیدا نشد تخته ای بر کنار
 چه شبها نشستم درین سیر گم
 که دهشت گرفت آستینم که قم !
 نه ادراک درکنه ذاتش رسید
 نه فکرت به غور صفاتش رسید
 خلاف پیمبر کسی ره گزید
 که هرگز بمنزل نخواهد رسید (۱)

در آثار سعدی تمایلات عرفانی نیز دیده می شود ، بویژه شور عاشقانه ای در غزلیاتش تجلی می کند . در حقیقت داستانهای آموزنده و موزون و مسجع سعدی و قیاس ها و تمثیلات جاندار او چندین وظیفه انجام می دهند . در مرحله نخست این ها داستان های اخلاقی هستند و برای پرورش اخلاق سودمندند . بین تفسیرکنندگان اروپائی آثار سعدی ، پروفیسور کودرینگتون Codrington این مطلب را بهتر دریافته است :

«... حکایت های تمثیلی گلستان به تصوف اختصاص دارد . این حکایت ها مفهوم واقعی خود را برکسانیکه آماده پذیرفتن آن نیستند یا نمی توانند بدرستی آنها را تفسیر کنند آشکار نمی سازند . این حکایت ها فرهنگ اصطلاحات ویژه خویش را می گسترند تا راز را به اهل ر از بگویند . وقتی يك کلمه برای بیان چنین اندیشه هائی پیدا نمی شود ، عبارت مخصوص یا تمثیل ویژه مورد استفاده قرار می گیرد .» (۲)

همه کس انتظار دارد که سخن اهل دل را بدون کوشش و آشنائی و باصطلاح صوفیان «بدون درد» بشنود و بفهمد . «سعدی» در یکی از داستان های باب دوم گلستان در این باره چنین می گوید :

«... وقتی در سفر حجاز طایفه ای جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم . رقتها زمزمه ای بکردندی و بیستی محققانه بگفتندی . عابدی در سبیل ، منکر حال درویشان بود و بی خیر از درد ایشان . تا برسیدیم به خیل بنی هلال . کودک سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد . اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را پنداخت و بر رفت . ای شیخ ! در حیوان اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمی کند !» (۳)

۱- کلیات سعدی - همان - ص ۲۱۷ - ۲۱۸

2-The Sufis.P:99.Newyork.1964

۲ - کلیات سعدی - همان - ص ۱۲۰

انزوا جوئی سعدی با صوفیان قشری تفاوت دارد و ستایش مگر او در ترک جهان باید بدقت مطالعه شود تا مقصود او فهمیده شود. مثلاً وقتی می گوید:

پای در زنجیر پیش دوستان

به که بایگانگان در بوستان

منظورش این است که کناره گیری از جهان در شرائط معینی لازم است. زاهدان و یارسیان که بگفته خواجه عبدالله انصاری «مزدوران بهشتند» گفته اند که کوهها و دشت های دورمکان هائی است که صوفی باید تمام مدت زندگانی را در آنجا بسر برد. سعدی میگوید اینان اشتباه می کنند و تازه اگر راست بگویند «فقط گلیم خویش را از موج بدر میبرند». زیرا عبادت به جز خدمت خلق نیست.

اینجا اهمیت «زمان» و «مکان» در نظر سعدی معلوم میشود. او می گوید اندیشه و عقاید طبق شرائط محیط تغییر میکند و امری که در هر شرائط صادق باشد و هیچگاه تغییر نیابد وجود ندارد. برای هر چیزی زمان و مکانی خاص لازم است. او در گلستان داستان جالبی در این باره آورد هاست:

درویشی به خانقاهی می آید که صاحب آن مردی بخشنده و خردمند است. صوفیان سرگرم مجادله اند و به حال او که گرسنه و خسته از راه رسیده توجه ندارند. ناگاه یکی از صوفیان به طریق ظرافت روی بدرویش گرسنه میکند، و میگوید: تو هم چیزی بگوی. درویش میگوید: «مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام. بیک بیت از من قناعت کنید:

من گرسنه در برابر سفره نان

همچون عزیم بر در حمام زنان» (۱)

منظور درویش این است که هنگام بحث و مجادله نیست بلکه هنگام غذا خوردن است و نیز مباحثه های رنگین و دلاویز متکلمانه ظاهری است و دلیل بر فهم و دانش حقیقی نیست.

دانش حقیقی در همه جا هست. راهرو باید بکوشد آنرا بدست آورد. سعدی در گلستان با لحن صوفیانه می پرسد خفته را خفته کی کندیدار؟ و سپس جواب میدهد که راهرو باید از راه آزمایش شخصی و کوشش و طلب بجائی برسد و اگر «نوشته است پند بردیوار» نیز آنرا در گوش گیرد:

«مجلس وعظ چون کلبه بزاز است. آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نبری.» (۲)

۱- کلیات سعدی - همان - ص ۱۲۶

۲- کلیات سعدی - همان ص ۱۲۷

صوفی آنچه را برای خود می خواهد باید برای دیگران بخواهد و دل و دستش با دوستانش صاف باشد: «بزرگی را پرسیدم از سیرت اخران انصفا؟ گفت: کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد. و حکما گفته اند: برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است.»

در نظر سعدی «سخاوت» و «آزادگی» دو عنصری است که طالب و راهرو را بمرتبه عارف میرساند و در عرفان اهمیت اساسی دارد. ایشار و بخشندگی را هر دو پاک و شایسته میسازد. او باید بیاموزد که بر خویش غلبه کند و به مرتبه «آزادی» برسد.

«حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ گفت: آنکه راسخاوت است به شجاعت چه حاجت؟» (۱)

صوفی باید آزاده باشد و زیر بار هیچگونه تعلقی نرود. در این باره نیز در گلستان داستانی است. گروهی از درویشان از جور فاقه بجان می آیند و آهنگ دعوت خوان مرد زشت سیرتی می کنند و برای مشاوره نزد سعدی می آیند. سعدی موافقت نمی کند و می گوید:

نخورد شیر نیم خورده سبک

ور بمیرد بسختی اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی

بنه و دست پیش سقله مدار

گر فرویدن شود به نعمت و ملک

بی هنر را به هیچکس شمار

پرنیان و نسیم بر نا اهل

لاجورد و طلاست بر دیوار (۲)

ادامه آزادگی و آزاده جوئی سعدی به آنجا میرسد که سخن از وحدت و یگانگی انسان ساز می کند و برادری نوع انسان را تعلیم میدهد و به جایی میرسد که میگوید بنی آدم اعضای یکدیگرند - که در آفرینش ز یک گوهرند.

غرنان سعدی نیز چون حافظ در عشق پدیدار میشود و او نیز طالب رسیدن به یگانگی می گردد. در مقدمه گلستان از آرزوی رسیدن به «درخت گل» یا مرحله «وصول» دم میزند و در بوستان و گلستان (باب سوم و پنجم) و غزلیات حدیث عشق می گوید. سعدی مانند عارفان دل را مظهر تجلی خدا میدانند و می گوید:

پای سر و بوستانی در گل است

سرو ما را پای معنی در دل است

۱ - کلیات سعدی - همان - ص ۱۲۲

۱ - کلیات سعدی - همان ص ۱۳۸

نیکخواهانم نصیحت می کنند
خشت بر دریا زدن بی حاصل است
بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ

در طریق عشق اول منزل است (۱)
سعدی مانند عارفان عاشق در همه جا خدا و زیبایی او را می بیند
و خدا را مظهر زیبایی می شناسد. و در معنی این آیت (و نحن اقرب الیه
من جبل الورد) به توضیح فلسفه ای که بر دو پایه دوری و نزدیکی خدا
قرار دارد (خدا هم در ذات انسان نهفته است و هم باید جستجو شود)
می پردازد و میگوید:

دوست نزدیکتر از من به من است
و این عجب تر که من از وی دورم
چکنم با که تو ان گفت که دوست

در کنار من و من مهجورم ! (۲)
سعدی نقطه شروع جستجوی خدا را در زدودن زنگار از دل میدانند
و دل را آئینه لطف و زیبایی او می شناسد، و از این رو زیبا پرست و
زیبائی شناس است و با دیگر عارفان هم عقیده است که منظور از «امانت»
(با اشاره به آیه انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض ...) «عشق در دل»
انسان است و از این رو محبوب را مخاطب ساخته و میگوید:
مشکن دلم که حقه راز نماند

ترسم که راز در کف نا محرم او افتد !

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی